



۱۱۹

"عریضه" ای از "علم" به "شاه" (با پیشگفتاری از علینقی عالیخانی)

یادداشت‌های علم

جلد ششم ۱۳۵۵-۱۳۵۶

ویرایش از
علینقی عالیخانی

xalvat.com



یادداشت‌های علم

جلد ششم ۱۳۵۵-۱۳۵۶
ویرایش از
علینقی عالیخانی



xalvat.com



xalvat.com

یادداشتهای علم، جلد ششم ۱۳۵۵-۱۳۵۶

ویرایش از علینقی عالیخانی

The Diaries of Asadollah Alam, Volume
1355-1356 [1976-1977]
edited by Alinaghi Alikhani

Copyright © 2008 Ibex Publishers, Inc.

All rights reserved. No part of this book may be reproduced or retransmitted in any manner whatsoever, except in the form of a review, without written permission from the editor.

ISBN 10: 1-58814-041-5
ISBN 13: 978-1-58814-041-8

Manufactured in the United States of America

The paper used in this book meets the minimum requirements of the American National Standard for Information Services—Permanence of Paper for Printed Library Materials, ANSI Z39.8-1984

Ibex Publishers strives to create books which are complete and error free. If you spot any errors or have any other suggestions, please write us at the address below or email us at: corrections@ibexpub.com.

Ibex Publishers, Inc.
Post Office Box 30087
Bethesda, Maryland 20824 USA
telephone: 301-718-8188
facsimile: 301-907-8707
www.ibexpublishers.com



یادداشت توضیحی

«پس چنان واجب کند که چون پادشاه کاری خواهد کرد و یا او را مهتی پیش آید، با پیران و هواخواهان و اولیاء دولت خویش مشاورت کند، تا هر کسی را در آن معنی هر چه قرار آید بگویند و آن چه رأی پادشاه دیده باشد با گفتار هر یکی مقابله کنند. و هر یکی چون گفتار و رأی دیگران بشنوند و براندازند، رأی صواب از آن میان پدید آید. و رأی و تدبیر صواب آن باشد که عقل‌های همگنان بر آن متفق شود که چنین می‌باید کرد. و مشورت نا کردن در کارها از ضعیف رأیی باشد و چنین کس را خودکامه خوانند.»

ساست نامه (متناسب به خواجه نظام الملک)

salvat.com

در آغاز سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶)، آسمان سیاسی ایران از دید شاه آبی و خورشید بخت او همچنان درخشان بود و به دنبال جشنهای تاجگذاری (۱۳۴۶/۱۹۶۷) و شاهنشاهی (۱۳۵۰/۱۹۷۱) اکنون هنگام بزرگداشت پنجاهمین سال پادشاهی دودمان پهلوی رسیده بود. به این مناسبت، در یکم فروردین، سلام نوروزی در آرامگاه رضا شاه در شهر ری برگزار شد و شاه در سخنان خود گفت:

«... در پیشگاه تاریخ ایران اعلام می‌دارم که ما خاندان پهلوی، مهتری جز مهر ایران و عشقی جز سرافرازی ایرانیان نداریم و وظیفه‌ای جز خدمت به کشور و ملت خویش برای خود نمی‌شناسیم. ما از میان ملت برخاسته‌ایم و در خاک مقدس ایران زاده شده‌ایم و در همین سرزمین مقدس نیز به خاک خواهیم رفت...»

شاه می‌پنداشت که رنجها و فداکاریهای او بیش از همیشه پایه‌های تاج و تخت را استوار ساخته و سرانجام توانسته بر همه‌ای رقیبان و مدعیان قدرت چیره شده و آنان را از میدان به در کند. با کمی دستکاری در تاریخ، نقش احمد قوام را ناچیز و خود را آزادی بخش

راستین آذربایجان می‌انگاشت (یادداشت ۵۵/۱۰/۱۱). اگر محمد مصدق—خطرناکترین هم‌اورد به زعم او—تلاش نافرجامی برای ملی کردن نفت ایران کرد، او—شاه—توانست سرانجام اداره‌ی این صنعت حیاتی را از دست بیگانگان بیرون آورد. شاه حتی کارنامه‌ی پدر تاجدارش را نیز با خود همسان نمی‌دید، چرا که به رغم همه‌ی دستاوردهایش، نه به اصلاحات ارضی دست زد و نه در شطّ العرب حقّ ایران را، آن چنان که باید، پس گرفت و در زمینه‌ی نفت نیز با تمدید قرارداد شرکت نفت ایران و انگلیس، به سود ایران گام بر نداشت. شاه یک بار نیز ادعای تعجب آوری می‌کند که از زمان ولیعهدی در اندیشه‌ی اصلاحات ارضی بوده و در ۱۹۵۵ طیّ سفری به آلمان، سهم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها را چاره‌ی پرهیز از رویارویی کارگر و کارفرما یافت (یادداشت ۱۳۵۵/۲/۱۱). شاه دیگر حتی به کسانی که در سخت‌ترین روزها سپر بلا شدند و او را در گسترش و استواری قدرت یاری کردند، خواه درگذشتگان و خواه شاغلان روز، به دیده‌ی تحقیر می‌نگریست.^۱ چندی پیش از سرکار آمدن دولت حسنعلی منصور (اسفند ۱۳۴۲)، یک بار شاه، با اشاره به ترکیب دولت آینده، به او درد دل کرده بود که همیشه آرزو داشته با کسانی کار کند که کم و بیش همسن خود او باشند.^۲ تعبیر منصور این بود که شاه، او و همکارانش را کارآمد تر از پیشینیان می‌داند و شاید هم تا اندازه‌ای شاه به این نکته توجه داشت. ولی از آن مهم‌تر این بود که شاه دیگر نمی‌خواست با کسانی که او را هنگام ضعف و درماندگی دیده بودند، سروکاری داشته باشد. او می‌خواست از دید نسل جوان و تحصیل کرده‌ای که خود برکشیده بود، شاه اصلاحات ارضی و تحولات اجتماعی باشد، تا شاهی که قوام و مصلحت و رزم آرا و زاهدی می‌شناختند.

در دهه‌ی ۱۳۴۰ (۱۹۶۰)، شاه از این شرایط به خوبی بهره برداری کرد و با پشتیبانی از تکنوکراتهای جوان و دادن اختیارات به آنان، توانست در مدتی کوتاه چهره‌ی اجتماعی و اقتصادی ایران را دگرگون سازد. شهرنشینی گسترش یافت، پوشش آموزشی شهرها و بسیاری از روستاها را در بر گرفت، طبقه‌ی متوسط پویایی پدیدار شد و به تدریج بسیاری

^۱ برای نمونه ن.ک. به یادداشت ۱۳۵۵/۹/۲ در باره‌ی ابراهیم حکیمی و صادق صادق.

^۲ امیر عباس هویدا، دوست نزدیک منصور، چند روز بعد این گفته را برای ویراستار نقل کرد.

یادداشت توضیحی xalvat.com

از صاحب نظران از ایران به عنوان ژاپن دوم آسیا نام می‌بردند. ولی شاه در این مرحله، به دریاستهای تحویل سریع جامعه که لازمه اش گسترش نهادهای تازه‌ی متناسب با این تحولات و دادن امکان مشارکت فزاینده‌ی مردم بود، توجهی نکرد. او می‌انگاشت که همه‌ی پیشرفت کشور صرفاً مدیون رهبری و بینش اوست و خود بهتر از هر کس صلاح مملکت و تقدّمهای جامعه را تشخیص می‌دهد و تنها کار ویژه‌ی مدیران، اجرای فرمان اوست. توده‌ی مردم نیز که به زعم او هر روز از موهبات بیشتری بهره مند می‌شوند، بی‌گمان از شرایط زندگی خود خرسند، به آینده امیدوار و با میل به رهبری او گردن می‌نهند و جز آسایش مادی خواست دیگری ندارند. شاه که در دیدارهای غیر رسمی و خصوصی با شرم و بسیار مؤدب و خوش برخورد بود، می‌کوشید در مراسم رسمی و از چشم توده‌ی مردم، خود را ابر مرد نشان دهد و در دیداری با علم می‌گوید، «اگر موفقیت‌های من نبود ... نه تنها از خانواده‌ی پهلوی و تمام زحمات و مشقّات پدر من اسمی نمی‌بود، ایران هم نمی‌بود» (یادداشت ۱۳۵۵/۶/۲۶).

در زمینه‌ی سیاست خارجی نیز شاه خود را نه تنها صاحب نظر، بلکه برتر از رهبران بسیاری از کشورهای دیگر می‌پنداشت. با آن که شاه به مسائل دیپلماتیک علاقمند بود، آگاهی او از رویدادها بیشتر محدود به گزارش نمایندگان سیاسی ایران و خبرهای رسانه‌های بین‌المللی و احیاناً گفت و گو با مقامات خارجی بود و اعتقادی به این که وقایع جهانی نخست از سوی کارشناسان امر بررسی و گزینه‌های ممکن به او پیشنهاد شود، نداشت. در نتیجه با آن که خطوط اصلی سیاست خارجی کشور روی هم رفته درست بود، نظر او در مورد جریان‌ات روز بیشتر اوقات سطحی، ولی همراه با عقل سلیم بود. در هفته‌ی آغاز سال نو (۱۳۵۵)، طی مذاکره با نلسون راکفلر نایب رئیس جمهور آمریکا، شاه به او می‌گوید که برای ریشه کن کردن نفوذ شوروی در آفریقای سیاه، می‌بایست آمریکا از سیاه پوستان طرفداری کند. این نکته مورد توجه راکفلر قرار می‌گیرد و فردای آن روز علم به شاه می‌گوید، «همیشه شاهنشاه چنان مسائل بزرگی را عنوان می‌فرماید که طرف قدرت نفس کشیدن نمی‌کند» و شاه پاسخ می‌دهد که «آخر راه را هم نشان می‌دهم و به آنها می‌گویم اگر نمی‌توانید دستی را در آفریقای سیاه ببرید، پس بیوسید» (یادداشت ۱۳۵۵/۱/۴). چند هفته



بعد نیز هنگامی که علم گزارش می‌دهد که سوریه و آمریکا، هر دو از الیاس سرکیس، رئیس جمهور تازه‌ی لبنان، پشتیبانی می‌کنند، شاه می‌گوید «اگر خاطرت باشد، من سه ماه قبل ضمن مصاحبه‌ای گفتم کار لبنان باید با نظر سوریه حل شود. استشمام من این بود و حال آن که ابداً با آمریکاییها صحبت نکرده بودم، ولی انسان وقتی تجربه دارد، [اگر] قضا یا را پهلوی یک دیگر بگذارد، نتیجه گیری درست می‌کند». سپس گفت و گو را به این جا می‌کشاند که خارجیها «از همه دزدترند و دیگران را دزد می‌خوانند. حتی در امور سیاسی اهل چانه زدن هستند». علم یادآور می‌شود که «رویه شاهنشاه که یک دنده، ولی بی‌محابا، مسائل را در همان وهله اول در کف دست آنها می‌گذارید، بهترین رویه است»^۳ و شاه می‌افزاید «به همین جهت خیال می‌کنند جای چانه زدن دارند، حال آن که نمی‌دانند که من منعطف نمی‌شوم. کم‌کم فهمیده‌اند» (یادداشت ۲۷/ ۱۳۵۵).

روش حکومت شاه به تدریج نهادهای سیاسی و اداری کشور را ناتوان و بی‌ارزش ساخته بود. گذشته از ارتش و نیروهای امنیتی، سالها بود که شاه نه تنها تعیین کننده‌ی سیاست خارجی بود، بلکه نقش وزیر امور خارجه را به عهده داشت. از آغاز دهه‌ی ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) به استثنای چند سالی که اردشیر زاهدی، دوست شخصی او، وزیر خارجه شد و کار خود را جدی گرفت، دو وزیر خارجه‌ی دیگر این دوران، در برخی از مسائل خارجی نه در جریان کار قرار می‌گرفتند و نه احیاناً از فرجام آن آگاهی داشتند. در زمینه‌ی سیاست نفتی نیز شاه مسؤولیتها را آن چنان پراکنده کرده بود که سر نخها را صرفاً خود او در دست داشت. از وزارت دادگستری نیز هرگز دل خوشی نداشت و گذشته از مداخله‌ی ناروا در امور قضایی، سازمان بازرسی شاهنشاهی را مرجع تازه‌ای برای نظارت بر سازمانهای دولتی و رسیدگی به شکایات مردم کرد.

در ارتش نیز همین روش پراکندگی مسؤولیت وجود داشت. وزارت جنگ هیچ گونه نقش و اختیاری در نظارت بر نیروهای مسلح نداشت. نیروهای سه گانه، بی‌مداخله‌ی رئیس ستاد

^۳ - روشن نیست که علم از روی تملق این سخنان را ادا کرده و یا با آشنایی به روحیه‌ی شاه، می‌خواسته به او تلقین کند که در برابر فشار خارجیان کوتاه نیاید. شاید هم به هر دو نکته توجه داشته است.



بزرگ ارتشتاران، فرمان خود را از شاه می‌گرفتند. گارد شاهنشاهی نیز تابع هیچ یک از سازمانهای ارتش نبود و مستقیماً زیر نظر شاه قرار داشت.^۱

دستگاه اداری دولت روز به روز نا هم آهنگتر می‌شد. هر مسؤولی می‌کوشید راهی برای تماس مستقیم با شاه و دریافت موافقت برای اجرای برنامه‌ی مورد سلیقه، نظر و یا احیاناً غرض خود پیدا کند بی‌آن که الزاماً توجهی به سیاست کلی دولت داشته باشد. این مداخله‌ی شاه در جزئیات امور اجرایی، افراد دلسوز و اصولی را در شرایط ناراحت‌کننده‌ای قرار می‌داد و می‌بایست یا با تصمیم ناروا بسازند و یا این که شهامت به خرج داده، و واقعیت را به شاه بیان داشته و رأی او را تغییر دهند.^۲ روشن است که چنین از خود گذشتگی را نمی‌شد از همه انتظار داشت. در نتیجه انضباط اداری و پیروی از سیاستی اصولی به تدریج معنای خود را از دست داده بود.

عاملی که به این از هم گسیختگی یاری کرد افزایش بی‌سابقه‌ی درآمد نفت بود که به گمان شاه می‌بایست در سالهای آینده نیز همچنان ادامه یافته و به او امکان دهد به رؤیاهای دیرینه‌ی خود در باره‌ی قدرت نظامی و اقتصادی ایران، به آن گونه که خود تعبیر می‌کرد، جامه‌ی عمل بپوشد. او دیگر دلیلی برای مراعات انضباط مالی و توجه به امکانات نیروی انسانی و زیر ساخت موجود کشور نمی‌دید و آرزو داشت همه‌ی خوابها و خواسته‌های گذشته اش را در مدتی کوتاه با میان بُر زدن در روش اجرای طرحها عملی سازد. به این سان، به آن چه پیش از افزایش ناگهانی درآمد نفت موجب پیشرفت کشور شده بود، پشت پا زد و راهی را در پیش گرفت که موجب تورم شدید، ایجاد کمبود کالا و خدمات ضروری و ناخرسندی توده‌ی مردم شد. این نارضایی همگانی برای شاه تا آغاز انقلاب ناشناخته بود چرا که به گمان او تنها خواست مردم دسترسی به زندگی مرفه و درآمد روز افزون بود که با رشد سریع اقتصادی به آن دست یافته و می‌دانستند که این همه از برکت رهبری درست اوست و در نتیجه در همه حال از او پیروی می‌کنند.

^۱- ن.ک. به، ارتشبد جم، «نقش ارتش در سرنگونی رژیم شاه»، مجله‌ی نگین، شماره ۲۲، ۱۳۸۴.

^۲- به عنوان نمونه ن.ک. به «خاطرات محمد یگانه»، نشر ثالث، تهران ۱۳۸۴، ص.ص. ۹-۱۹۷ و ۶-۲۶۲.



یکی از بزرگترین عامل‌های موفقیت شاه در دهه‌ی ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) و آن چه انقلاب سفید نامیده شد، این بود که وی برنامه‌ی اصلاحات را به آراء عمومی گذارد. به زبان دیگر، از مردم خواست برنامه‌ی پیشنهادی او را تأیید و در اجرای آن شریک شوند. در سال‌های بعد اصل‌های تازه‌ای که الزاماً معنای چندانی نداشته و احیاناً خام و نسنجیده بودند، به صورت فرمان شاهنشاهی به اصل‌های آغازین انقلاب سفید افزوده شد. ولی در این مرحله دیگر شاه نیازی به نظر خواهی از مردم نمی‌دید و به تدریج اصلاتی برای خواست طبیعی آنان به داشتن سهمی در تعیین سرنوشت کشور قائل نبود. هنگامی هم که فشار تورمی و تنگناهای اقتصادی موجب شکایت و ناخرسندی مردم شد، شاه ایرادی در تقدّم‌های خود نمی‌دید و هر گونه گرفتاری را ناشی از کوتاهی مجریان امر می‌انگاشت.

در این زمینه، شاه رفتاری شگفت‌انگیز داشت. از یک سو با سرسختی و بی‌هیچ نرمشی برنامه‌های مورد پسند و علاقه‌ی خود را که عامل اصلی آشفتگی اقتصادی و ناخرسندی اجتماعی شده بود، به دولت تحمیل می‌کرد. ولی از سوی دیگر، در باره‌ی تصمیم‌هایی که احیاناً نتیجه‌ی خوبی نداشت، آماده‌ی پذیرش هیچ گونه مسؤلیتی نبود. در یکی از نشست‌های شورای عالی اقتصاد، به دنبال گفت و گو در باره‌ی موضوعی که مورد ایراد شاه بود و یکی از وزیران یادآور می‌شود که تصمیم آن با تأیید خود شاه گرفته شده، وی خشمگینانه اظهار می‌دارد که برابر قانون اساسی شاه مقامی غیر مسؤول است.^۶ با این همه و به رغم چنین تعبیر غریبی از قانون اساسی، شاه خواستار بود که مقام‌های دولتی در گزارش‌های خود پیشرفت اقتصادی کشور را صرفاً مدیون او بدانند. این گریز از پذیرش مسؤلیت، از همان آغاز سلطنت، یکی از ویژگی‌های شاه بود^۷ که همواره دیگران را سپر بلا می‌کرد، ولی دو سال بعد در شرایطی که دیگر کسی برای به گردن گرفتن مسؤلیت و رویارویی با موج ناخرسندی مردم باقی نمانده بود، به بهای از دست دادن شاهنشاهی او تمام شد.

^۶- ن.ک. به «برنامه ریزی عمرانی و تصمیم‌گیری سیاسی»، مصاحبه غلامرضا افخمی (ویراستار)، بخش سوّم، مصاحبه با عبدالمجید مجیدی، ص.ص. ۳۴۴-۳۴۰، بنیاد مطالعات ایران، ۱۳۷۸.

^۷- ن.ک. به «یادداشت‌های علم»، جلد یکم، ص. ۵۳-۵۲، پانویس ۱۶.



در آبان ۱۳۵۵ به فرمان شاه کمیسیون عالی نظارت بر کارهای اجرایی، به منظور برقراری انضباط شدید در سازمانهای دولتی و رفع گرفتاریها و تنگناهای موجود تشکیل شد. ریاست این واحد نوبنیاد که به کمیسیون شاهنشاهی معروف شد، با رئیس دفتر مخصوص شاه بود. این کمیسیون با همکاری چند تن کارشناس و نمایندگان از بخش خصوصی، به برنامه‌ها و طرحهای وزارتخانه‌ها و سازمانهای وابسته رسیدگی می‌کرد و نتیجه در جلساتی که به طور منظم با حضور نخست وزیر و اعضای دولت تشکیل می‌شد، مورد بررسی قرار می‌گرفت و مستقیماً از راه تلویزیون و دیگر رسانه‌های گروهی به آگاهی همگان می‌رسید. این که رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی عهده دار اداره‌ی نشستی باشد که در آن نخست وزیر و مسؤولان بلند پایه‌ی کشور مورد بازجویی قرار می‌گرفتند، گذشته از مغایرت با قانون اساسی، انکار حیثیت قوه‌ی مجریه‌ی کشور و مداخله‌ی دستگاهی غیر مسؤول در اداره‌ی امور بود. علم در این زمینه می‌نویسد که «اگر من به جای دولت بودم، فوری استعفا می‌دادم» (یادداشت ۱۳۵۵/۸/۲۹).

نهاد صلاحیتدار برای رسیدگی به عملکرد دولت و ارزیابی آن می‌بایست قوه‌ی قانون گذاری باشد، ولی شاه به هیچ رو آماده‌ی پذیرش چنین آزادی عملی برای مجلس نبود و اصولاً اعتقادی به دموکراسی نداشت. پس از کودتای ضیاء الحق علیه ذوالفقار علی بوتو در پاکستان، شاه به علم می‌گوید «می‌خواستی به سفیر آمریکا بگویی که دموکراسی در همه جا پیاده نمی‌شود و حتی من شنیده‌ام که در ترکیه حسادت وضع ایران را می‌کشند». سپس می‌افزاید، «مگر ممکن است کشوری به دو دسته تقسیم بشود، یک دسته خیال کار کردن و دسته دیگر کارشکنی در قبال آن را داشته باشند؟ مگر چنین کشوری پیش می‌رود؟» (یادداشت ۱۳۵۵/۴/۱۴).

شاه مشکلات موجود، به ویژه تورم و کمبودها را تنها به علت عدم کارایی بخش دولتی نمی‌دانست و می‌پنداشت بخش خصوصی نیز با گرانیفروشی و احتکار، دشواریها را دو چندان می‌کند و چاره را در آن یافت که از یک سو با فرمان عجیبی افزایش قیمتها را ممنوع اعلام دارد و از سوی دیگر بازاریان و صاحبان صنایع را که به علت فشار تورمی ناچار به افزایش بهای کالاهای خود بودند، متهم به گرانیفروشی کرده و با خشونت بی‌سابقه و بیهوده



(زندان، تبعید و جریمه) با آنان رفتار کند. در نتیجه اینان نیز که به راستی از کوششها و پشتیبانی شاه بهره مند شده بودند، به صف معترضان و ناراضیان پیوستند.

شاه با چنین طرز فکر و عمل، نهادهای سیاسی کشور را ناتوان، دولتیان را بی‌اعتبار و بخش خصوصی را نگران ساخت. به این سان، به گمان او، همه‌ی مسؤولان، چه دولتی و چه خصوصی، در انجام وظیفه‌ی خود کوتاهی کرده بودند، مگر او که مصلحت کشور را بهتر از هر کسی تشخیص می‌داد و به عنوان یگانه تاز میدان سیاست داخلی و خارجی ایران، هیچ کارش ایرادی نداشت. بر این پایه، اگر چشمداشت او این بود که مردم همه دستاوردهای مثبت را از آن او بدانند، روی دیگر سکه، همه‌ی گرفتاریها و ناخرسندیها را نیز به او منتسب میکرد. شاه با اصرار بر این که تنها تصمیم گیرنده‌ی کلیه‌ی امور کشور، از خرد و کلان است، خود را سخت آسیب پذیر کرده بود. در درون کشور، گذشته از چندین گروه چپ و میانه‌رو، برخی از محافل مذهبی مخالف شاه، فعال شده بودند. ولی شاه خطری از این سو احساس نکرده و نیازی به نرمش و توجه به خواست آنان که چه بسا با برنامه‌های او تعارض داشت، نمی‌دید. علم که واقع بین تر و به هر حال با افکار عمومی آشنایی بیشتری داشت، یک بار به شاه گزارش می‌دهد که در دانشگاه پهلوی دهها دختر چادر به سر دیده است. شاه در پاسخ می‌گوید، «دیگر آخوندی نیست» و علم یاد آور می‌شود «روحیه آخوندی هست» (یادداشت ۱۳۵۵/۲/۲۷).

شاه هر گونه تظاهر به مذهب را زیر سر «مارکسیستهای اسلامی» و روسها، و علم بخشی از آن را «حقوق و تعصب» می‌شمرد (یادداشت ۱۳۵۵/۲/۳۱). چیزی که شاه نادیده می‌انگاشت، تعارض میان سیاست اجتماعی روی هم رفته مترقی او و کاهش روز افزون هر گونه آزادی سیاسی بود. شاه از یک سو از ته دل به پیشرفتهای اجتماعی، مانند آزادی زنان و گسترش آموزش و پشتیبانی از حقوق کارگران و دهقانان پای بند بود و از سوی دیگر آمادگی نداشت به چنین جامعه‌ی پویایی حقیقی برای اظهار نظر در اداره‌ی امور کشور بدهد. این روش، امکان تشکیل آزادانه‌ی حزب و انجمنهای سیاسی و اجتماعی و یا برپایی مطبوعات مستقل و اظهار عقیده‌ی آزاد را از میان برد و تنها صحنه‌ای که برای گرد هم آیی و گفت و گوی مسائل اجتماعی با معنای ضمنی سیاسی باقی ماند، یا مسجد بود و یا نشستهای شعر و



ادب در انجمنهای فرهنگی. بسیاری از روشنفکران و دگراندیشان، راه مسجد را نه به آهنگ نیایش، بلکه برای دیدار و گفت و گو با همکفران خود در پیش گرفتند. ناگفته نماند که رابطه‌ی بسیاری از روحانیان با شاه کم و بیش خوب بود و به هر حال اکثریت آنان قصد ستیز و برانداختن نظام موجود را نداشتند. به همین دلیل نیز شاه بیمی از آنان نداشت و می‌پنداشت که مخالفان او در پوشش مذهب، مشتی مارکسیست‌اند. علم به شاه گزارش داده بود که ویلیام سالیوان، سفیر تازه‌ی آمریکا در ایران، در مصاحبه‌ای به مخالفان مذهبی شاه اشاره کرده است. شاه از این امر ناراحت شده و به علم می‌گوید: «آخر این مرد که نمی‌فهمد که اینها مارکسیست اسلامی و در دست روسها هستند؟» (یادداشت ۱۳۵۶/۲/۳۱).

به راستی نه شاه و نه علم، تا پایان این یادداشتها هرگز متوجه خطری جدی از سوی گروهی از فعالان مذهبی مخالف نظام موجود نشدند و صرفاً از «تحریکات خارجی» بی‌مناک بودند. این اندیشه‌ی «دست بیگانه» که در فرهنگ سیاسی ایران، مانند بسیاری کشورهای دیگر ستمدیده از استعمار، ریشه یافته، حتی در مورد تحولات کشورهای دیگر نیز مورد باور شاه و علم بود. در یادداشت ۱۳۵۵/۲/۱۱ آمده است که «شاهنشاه فرمودند، مسأله داخلی چین مثل این است که ریشه دار است. عرض شد ممکن است کار آمریکاییها باشد. فرمودند، نه، باید کار روسها باشد». این چنین داوری بی‌پایه در آستانه‌ی روی کار آمدن دینگ شائو پینگ و آغاز پیشرفت باور نکردنی چین، نمونه‌ای ست از داوری نادرست و گمراه کننده‌ی نظریه «توطئه خارجی». اعتقاد به این نظر موجب شد که شاه بیهوده به دنبال رویارویی با تحریکات خارجی رود، در حالی که نظام موجود را یکسره بحران داخلی تهدید می‌کرد.

در اواخر سال ۱۳۵۵ وضع مالی دولت به علت کاهش نسبی درآمد نفت و بی‌انضباطی در هزینه‌ها، بحرانی شد.^۸ در یکی از روزهای دی ماه این سال، به دنبال ریزش برف سنگینی که معمولاً موجب خوشنودی شاه می‌شد، علم او را خیلی گرفته می‌بیند: «پرسیدم خدای نکرده کسالتی عارض وجود مبارک هست؟ فرمودند، نه! عرض کردم، پس با این برف زیاد چرا

^۸ برای توضیح بیشتر ن.ک. به یادداشت‌های علم، جلد یکم، مقدمه‌ی ویراستار، صص. ۹۹-۹۸.

خاطر مبارک گرفته است؟ فرمودند، فکر بی‌پولی هستم. تمام چرخهای ما خواهد خوابید و برنامه‌های ما بسیار عقب می‌افتد... عرض کردم، بخت شاهنشاه بلند است، ولی از این نشیب و فرازاها بسیار دیده ایم، این هم می‌گذرد. فرمودند، فکر می‌کنم خیلی به سختی ...» (یادداشت ۱۳۵۵/۱۰/۱۲). چند روز بعد علم در نامه‌ای به شاه به صراحت نگرانی خود را از تیره شدن اوضاع به قلم آورده و می‌نویسد: «... گرفتاری این است که ممکن است دشمن به خطوط داخلی ما رخنه کرده باشد، یعنی این عدم رضایت بی‌جهت مردم که دستی دستی تراشیده‌ایم ... یعنی نبودن برق ... ضرر هنگفت صنایع به علت نبودن برق، خرابی تلفن، نبودن خواربار ... بی‌اعتنایی به درخواستهای مردم، مقررات خلق‌الساعه، گرانی نرخها و غیره و غیره. این را یک گروه دشمن در داخل ما به وجود آورده‌اند و یا ندانم کاری و بی‌لیاقتی دولت» (یادداشت ۱۳۵۵/۱۰/۲۶).

شاه به تدریج از دشواریهایی که دولت با آن روبه رو شده، نگران بود. با این همه، بحران موجود را به حساب ناخرسندی انباشته شده‌ی مردم نمی‌گذاشت و معلول تحریک آمریکاییها می‌دانست: «فرمودند، ... شیشهای لحاف کهنه، مثل امینی و آلهیار صالح و بقایی و امثالهم به راه افتاده اند، در باغهای دور دست ملاقات می‌کنند. ... حتی امینی گفته تابستان داغی در پیش داریم. به این جهت من که هر سال تابستان به اروپا می‌رفتم، می‌خواهم امسال در ایران بمانم». سپس به علم دستور می‌دهد که در دیدار آینده اش با سفیر آمریکا باید به او حالی کند «این جا نمی‌توانند حکومت نوکر به وجود بیاورند. برای آنها به قیمت میلیونها سرباز- و ملیاردها دلار تمام می‌شود» (یادداشت ۱۳۵۶/۳/۱۰). شاه نمی‌خواست بپذیرد که بحران کشور ریشه‌ی داخلی دارد و باید راه حل سریعی برای آن بیابد و سیاست نرمش پذیرتری در پیش گیرد. در نتیجه صرفاً می‌کوشید تدابیری اتخاذ کند که نشانه‌ی توجه او به حقوق بشر مورد علاقه‌ی جیمی کارتر، رئیس جمهور تازه‌ی آمریکا، و محافل غربی باشد. علم پس از شنیدن دستور شاه در این زمینه، می‌نویسد، «جسارت کرده، عرض کردم همه این کارها را مدتها قبل از آمدن کارتر هم ممکن بود انجام داد، تا اصولاً کار به این جا نرسد. تأملی فرمودند و جواب مرا ندادند. معلوم بود از این عرض من راضی نشدند و من فضولی کردم» (یادداشت ۱۳۵۶/۳/۱۱).



شاه در برابر انتقادهای کشورهای غربی علیه روش حکومت خود کوشید تا اندازه‌ای نرمش به خرج دهد، ولی آن چه را مورد خواست مردم کشور بود، در نیافت، چرا که در ذهن خود یقین داشت همگی پشتیبان اقدامات و سیاستهای او بوده و چیزی جز برخورداری از رفاه مادی که به زعم او بیش از پیش تأمین می‌شد، نمی‌خواهند. در ماههای پس از پایان این یادداشتها، علم چندین بار از بحرانی شدن اوضاع اظهار نگرانی کرد. علی‌امینی در مراسم سلام چهارم آبانماه ۱۳۵۶ (زاد روز شاه) در جمع وزیران و استانداران سابق، صریحاً در حضور دیگران از نارضایی مردم سخن گفت و اعلام خطر کرد، ولی با بی‌اعتنایی شاه رو به رو شد. دکتر منوچهر اقبال، در دیداری خصوصی، در همین زمینه هشدار داد و در پاسخ، شاه به او گفت «این کشور، دیگر آن کشوری که شما نخست وزیرش بودید، نیست»^۱. مدتی بود که شاه از رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ سخن می‌گفت. او بیشتر به رؤیاهای خود در باره‌ی ایران آینده که می‌پنداشت به رهبری، بینش و همت او از کشورهای تراز اول جهان خواهد شد، می‌پرداخت تا به رویارویی با گرفتاریها، تنگناها و ناخرسندیهای نه چندان دلپذیر روز.

بدین سان شاه دلیلی برای تغییر در روش حکومت خود نمی‌دید و از نیاز جامعه که به علت تغییر ساختار کیفی (به ویژه گسترش آموزش و آشنایی فزاینده با کشورهای غربی) و کمی (افزایش چشمگیر درآمد سرانه)، خواستار آزادی سیاسی، تأمین قضایی و داشتن حق اظهار نظر و تصمیم‌گیری در امور کشور بود، آگاهی نداشت. شاه همراه با شکوه پادشاهی، مدعی قدرت کامل نیز بود و به هیچ رو آمادگی نداشت با هیچ کس یا گروهی در این امر شریک باشد. او سرسختانه می‌خواست سرچشمه‌ی همه‌ی پیروزیها و پیشرفتها باشد، ولی همه‌ی کمبودها را به گردن دیگران بگذارد. شاید هیچ رهبری به هیچ گونه مرزی برای خواستها و رؤیاهای خود بسنده نکند، ولی هنگامی که با خواستها و رؤیاهای متفاوت و احتمالاً متضاد دیگران رو به رو می‌شود، ناچار به نرمش و سازش است. نداشتن نرمش در سیاست،

^۱ - دکتر اقبال این جریان را روز بعد برای پرویز مینا، همکار و محرم او در شرکت ملی نفت ایران نقل کرد (گفت و گوی ویراستار با پرویز مینا).



مقاومت پیوسته در برابر خواستها و رویاهای دیگران و گریز از سازش، فرجامی مگر شورش آنان و شکست حکومت فردی نمی‌تواند داشته باشد.^{۱۰}

هر سال در اواسط تابستان، شاهپور عبدالرضا، برادر ناتنی شاه، در باغ و مزرعه‌ی زیبای خود در کنار دریای مازندران، مهمانی بزرگی ترتیب می‌داد که شاه و بسیاری از بلند پایگان کشور در آن شرکت می‌کردند. در پایان هفته‌ی اول مرداد ۱۳۵۶، شاه به گوشه‌ای از این باغ، جمشید آموزگار را احضار کرد و به او گفت تا یک هفته‌ی دیگر می‌بایست دولت جدید را تشکیل دهد. چند روز بعد نیز به علم که در جنوب فرانسه دوره‌ی نقاht را می‌گذراند، تلفن کرد و از او خواست، به علت بیماری، از مقام خود کناره‌گیری کند. و به این سان یادداشتهای علم به پایان رسید.

^{۱۰} - ن.ک: Bertrand Russell, Power, A New Social Analysis, 1969.



xalvat.com

دوم مرداد ۱۳۵۶

پیشوای بزرگ من،

در زیر سایه مبارک در بهترین نقاط دنیا، غلام [زندگی را] با فراغ خاطر می‌گذرانند و به وجود مبارک شاهنشاه محبوب معظم خود از صمیم قلب دعا می‌کنند، که اگر سایه مبارک نبود، نه تنها غلام، بلکه میلیونها ایرانی دیگر از رعایای شاهنشاه، این فراغ خاطر را نداشتند. در جنوب فرانسه که به جای Promenade des Anglais حالا باید Promenade des Iraniens به وجود بیاید، همین طور ایرانی پولدار و حتی کلاه نمدی (اما پولدار) است که در خیابانها پرسه می‌زنند. اینها نیست جز آسایش و گشایشی که در زیر سایه مبارک برای این مردم به وجود آمده است. این همه به جای خود، کسی شاید متوجه آن هم نشود که از کجا به کجا رسیده ایم. آن وقت بعضی مسایل جزئی، آن چنان گریبان مردم را می‌گیرد، که با داشتن این همه نعمت و وسعت، از تحصیل و بهداشت مجانی گرفته، تا نان ارزان و اتوبوس مفت و امنیت کامل و آسایش خاطر و پول فراوان، مردم دچار ناراحتی و هیجان و عصبانیت هستند.



از آن جمله است مسئله کمبود برق و سر به سر گذاشتن بی‌جهت با مردم، و تصمیمات خلق الساعه و ضد و نقیض، و عدم توجه حتی به وجود و حضور مردم، وعده‌های بی‌ربط و دروغ و غرض جراید و آلودگیها و ندانم کاری دستگاه تبلیغاتی و غیره و غیره به طوری که غلام را دچار وهم و خیال می‌کند که این عمد و غرض و یا سهو و خطاست؟ این همه سهو و خطا که نمی‌شود. غلام فکر می‌کند در گزارشات کمیسیون شاهنشاهی در تلویزیون دید و شنید که ...^{۳۸} موتورهای برق کارخانه ورامین یا شهر ری را از کار انداختند که توربینهای هنوز نرسیده به بندر را جایش بگذارند. یک چنین چیزی را که تصور سهو و خطا هم نمی‌شود در باره اش داشت. مگر عمد باشد. حتی همین حالا شنیده ام که شبکه برق اتمی بوشهر دو سال بعد از اتمام کارخانه هم حاضر نمی‌شود. این را نمی‌داند که درست یا ناصحیح باشد. هر چه باشد از این مقوله بسیار است که به خرابکاری، بیش از سهو و غفلت، شباهت دارد.

غلام نمی‌خواهد خاطر مبارک را در ایام تعطیل و استراحت ملول سازد. اما در تنهایی و استراحت این جا، تمام قلب و روحم در درگاه شاهنشاه محبوب معظم من است و در عالم غلامی و خدمتگذاری فکر می‌کند اگر پاره‌ای مسائل را به عرض خاکپای مبارک نرساند نه تنها گرفتار سهو و غفلت، بلکه دچار خیانت شده است. بعضی از این مسائل درعامة و همه طبقات اثر نمی‌گذارد، یا طبقه محدودی را در بر می‌گیرد و خطر آنی ندارد. ولی مسئله برق مابه‌الابتلا عموم است. به طوری که کلفت منزل غلام، در بیمارستان بود که به علت سرطان، انژکسیون ماده رنگی بزند که عکس غده‌های سرطانی را بگیرند و برق قطع شده و او را به هفته دیگر حواله داده‌اند. بنابر این عموم مردم، چه در خانه، چه در بیمارستان، چه در آسانسور و چه در ترافیک و حتی نانواخانه‌ها و در همه حال، گرفتار آند و

^{۳۸} - یک کلمه ناخواناست.



 یادداشتهای غلم xalvat.com

غلام واقعاً بیم آن دارد که اگر این کار به زمستان بکشد، بالأخره خدای نکرده عواقب ناراحت کننده داشته باشد. چون از قدیم گفته‌اند سرما را نمی‌شود به نزاکت خورد و شکم گرسنه هم نمی‌تواند ایمان داشته باشد. غلام خیلی در این زمینه فکر کرده. گو این که افکار غلام بیشتر شبیه به چرت و پرت و هذیان است، ولی به هر حال این دفعه که این عریضه را به خاکپای مبارک عرض می‌کند، در بستر بیماری و تب نیست، گو این که حال درستی هم ندارد و رو آمدنی نیست و به قول معروف کِرِکِرِی می‌کند و عمری می‌گذرانند. اما در همه حال از فکر شاهنشاه خود بیرون نیست، و در عالم غلامی، تا آن جا که قدرت حرکت داشته باشد، دست از این افتخار، در هر مقامی که باشد، بر نخواهد داشت. زیرا که:

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل بیرون نباید از دل، آلا به روزگاران

و غلام عرض می‌کند، حتّی به روزگاران.

به هر صورت مسئله برق کشور و در درجه اول تهران را غلام فکر می‌کند ظرف شش ماه می‌توان حل کرد که از سه ماه بعد، اولین اثرات آن در ازدیاد برق پیدا بشود و مردم امیدوار. غلام در این زمینه می‌تواند به شاهنشاه خود ضمانت بدهد و راههایی را هم که فکر کرده است به عرض برساند. اول این که صاحبان صنایع مجبور شوند برای صنعت خود برق بگذارند. این خرجی ندارد و امکان دارد. غلام با چند نفر در این زمینه صحبت کرده است، حتّی مورد تقاضای خود آنهاست و تاکنون دولت اجازه نمی‌داده است. دوّم این که تهران را به مناطق کوچک تقسیم و در هر کدام برق کوچکی دایر کنیم، از پنج هزار تا ده هزار کیلو وات گرفته، تا پنجاه هزار. امکان این عمل هم هست. مسئله اول کم خرج و حتّی بی‌خرج است و صاحبان صنایع از خدا می‌خواهند.



فقط ممکن است افکار بزرگ (!) برنامه ریزهای آینده نگران بشود، که توانیم برقه‌های تولیدی بی حد و حصر را بفروشیم. به قول سعدی، این سنگ و سبو. شاهنشاه من باید این کله‌ها را مانند سبو با سنگ خورد فرمایند.

موضوع دوّم کمی خرج دارد، ولی امکان دارد و امکان فوری دارد و ما را از یک درد سر بزرگ در آینده رهایی می‌دهد. بر فرض پول دور ریخته شود، چه می‌شود؟ مگر کم پول در اثر این برنامه ریزها به هدر رفته است؟ شاهنشاه محبوب معظم من که از جزئیات اطلاع دارند، غلام در حاشیه فکر می‌کند و حرف می‌زند و به سر مبارک شاهنشاه بزرگم قسم می‌خورم که وقتی تلویزیون فرانسه را که غلام از بی‌کاری نگاه می‌کرد، در مورد انرژی و برق خودشان صحبت می‌کردند که در ۱۹۷۸-۱۹۸۰ دچار بی‌برقی خواهند شد یا نه، و به عنوان مثال، یک کشور نفت خیز را که به علت عدم برنامه ریزی و عدم تشکیلات دچار بی‌برقی شده و ۴۰٪ صنعت آن لطمه خورده است، ایران را مثال می‌آوردند، غلام می‌خواست تلویزیون را خورد کند. حالا این هیچ، نشنیده می‌گیریم.

در زمستان، عواقب نامطلوب به دنبال این ندانم کاری است. شاهنشاه، حالا که غلام عریض خود را کرده، از خاکپای همایونی اجازه می‌خواهد یک مطلب دیگر را هم عرض کند که اجرای این کار به دست این بدبختها یا متعمّدین یا غفلت کاران نمی‌شود، و باز وقت کشور و شاهنشاه مرا تلف می‌کنند. این کار یک برنامه و تیم حسابی، ولی البته کوچک موقتی می‌خواهد تا کار را به سامان برساند.

غلام از این همه جسارت امید عفو دارد. پای شاهنشاه معظم خود را به امید عفو می‌بوسد، ولی اولاً در عالم غلامی خلاف می‌داند و دریغ دارد اگر مطلبی به نظرش رسید به عرض نرساند، و ثانیاً آن چه عرض می‌کند، بین خدای من و شاهنشاه من و خودم است و لاغیر. بنابر این اشکالی در آن تصور نمی‌کند. دیگر امر در قبضه اقتدار همایونی است.



یک سبد میوه شمال اروپا را برای غلام فرستاده اند، چون فصل آن
می‌گذشت، دیگر شاید به دست نمی‌آید، جسارتاً بدون اجازه در اوّل ماه
اوت تقدیم می‌دارد.